شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

بخش چهارم

دشتی
نگین فرهنگی جنوب کشور

سیدمحمد مشکوةالممالک

در اولین ساعات روز ششم سفر به بنیاد شهید شهرستان دشتی رفتیم. آقای مهدی سروری رئیس‌بنیاد شهید خورموج است که همکاری خوبی با ما داشت و هماهنگی‌های لازم برای گفت‌وگو با ۲۳ خانواده ایثارگر خورموجی را به خوبی انجام داد. اما قبل از شروع کار، موارد بسیار جالبی را در مورد شهرستان دشتی و شهر خورموج بیان کرد که لازم دیدم در این قسمت بیاورم...

شهرستان دشتی با ۲۳۴ شهید و ۶۰۰ جانباز، دارای مردمی خونگرم و مهمان‌نواز، بی‌ریا، صادق و متدین است که از فرهنگی اسلامی غنی برخوردار هستند. ۹۵ درصد مردم دشتی با گویش دشتی صحبت می‌کنند. شهر خورموج در ۸۵ کیلومتری جنوب شرقی بندر بوشهر واقع شده و مرکز شهرستان دشتی است که ۸۱ شهید به‌علاوه ۵ شهید گمنام در گلزار این شهر به خاک سپرده شده‌اند. دشتی دارای آثار باستانی مانند میرعرب بن سام بن نوح، نوه حضرت نوح، قلعه محمدخان دشتی، قلعه دختر و آتشکده مُند است. این شهرستان دارای مشاهیر، علما و ادبای بزرگی است از جمله مفتون دشتی، فایز دشتی، سیدعلی نقی دشتی که سه شاعر بزرگ ایران هستند، خالوحسین دشتی یکی از همرزمان رئیسعلی دلواری در مبارزه با استعمار پیر انگلیس بوده و حقایق نگار دشتی یکی از تاریخ نگاران بزرگ کشور است که جریان قتل امیرکبیر را برملا می‌کند.

از فرمانده سپاه خارک تا شهید ۱۳ ساله خورموجی

در ادامه کار گفت‌وگو با خانواده‌های ایثارگر این شهرستان را آغاز کرده و با خانواده‌های شهیدان علی ریواز، محمود حیدری‌پور، مجید غلامیان، حسین قائدی و... ملاقات و صحبت کردیم، با خواهر شهید مصطفی انجم افروز صحبت کردم، شهیدی هنرمند که هم نقاشی ماهر بود و هم خط بسیار زیبایی داشت. او عکس شهدا را به شکل زیبا می‌کشید و می‌گفت می‌خواهم خودم عکس شهدا را بکشم تا خانواده‌های آنان مجبور نباشند بابت نقّاشی تصاویر شهدا، هزینه‌ای صرف کنند. مصطفی به گفته خواهرش با اخلاص و بیزار از ریا، اهل کمک و با همت، متواضع و فروتن، ساده زیست و کم توقع، مهربان، صمیمی و دوست داشتنی، صاف و زلال، آرام و با طمانینه، شیفته و آرزومند شهادت و بیزار از غیبت بود. شهیدی که وقتی نوای مناجات پرسوز و گدازش مادر را در نیمه‌های شب بیدار کرد، سعی کرد با صدایی آرام و به دور از چشم سایرین به مناجات بپردازد...

در یکی از دلنوشته‌های او آمده است:

مصطفی!

بالاترین لذتی که می‌توانی در زندگی کسب کنی، سوز و گدازهای عرفانی است، نغمه‌های عشق و سرورِ اشک نیمه شب است، آنجاست که به سرمنزل بابَ القلوب رسیده، راه مکاشفات بر تو باز می‌شوند و به حریم خانه قدس و ملکوت راه می‌یابی، دیگر دل را به این خانه تار دنیا بند نمی‌کنی و به دنبال حقایق، رهنمون می‌شوی. خودت را از نعمت آهِ نیمه شب، محروم مکن.

و بیشترین لذت، در محبت است و نشانه محبت، این است که آنچه را دوست، خوش دارد، انجام بدهی و در آن تعجیل کنی و آنچه را خوش نمی‌دارد، رها کنی؛ چه دوست حقیقی که خدای تبارک و تعالی باشد و چه دوستِ مجازی؛ نتیجتا مستحبات را عمل کنی و مکروهات را دوری کنی.

برادر سردار شهید محمدجعفر سعیدی از برادری گفت که جانشین سپاه دشتی، فرمانده سپاه خارگ، فرمانده سپاه گناوه و فرمانده گردان بوده و در عملیات کربلای ۴ شهید شده است.

او می‌گفت: برادرم بنیانگذار بسیج گناوه و مدتی هم معاون فرمانده گناوه بود و بعد به جزیره خارگ رفت. همرزم شهید مهدوی بود. بعد از دو سال ماموریتش تمام شد و به شهرستان دشتی برگشت. مسئول بسیج دشتی و معاون فرمانده بود. خیلی بااخلاص و خاکی، و نسبت به بیت‌المال خیلی حساس بود؛ به یاد دارم که حتی وقتی برای کلنگ‌زنی ساختمان بسیج به شُنبه می‌رفت، با ماشین‌های عبوری رفت و از ماشین اداره استفاده نکرد.

شهید جعفر درمانده یکی دیگر از شهدایی بود که با برادرش اسفندیار شریعت‌نیا صحبت کردم. می‌گفت: جعفر در ۱۳ سالگی به شهادت رسید. او کوچک‌ترین دانش‌آموز شهید خورموج بود. جعفر بر اثر اصابت تیر به قلبش در دوران آموزشی به شهادت رسید. با همان سن کمش سفارش می‌کرد «پشت رهبر باشید و سنگرها را خالی نگذارید.» پدرمان اهل تلاش و کار فراوان و انسانی ساده‌زیست و خوش‌اخلاق بود و با مردم خیلی خوب رفتار می‌کرد. او حافظ کل قرآن بود و در ماه مبارک رمضان ۳۰ بار قرآن را ختم می‌کرد. پدر و مادر ما را به مسجد می‌بردند. پدر همواره با وضو بود. جعفر هم در همین شرایط بزرگ شد.

و اما از مادر شهید حسین قائدی برایتان بگویم؛ مادری افتاده حال، مهربان و خونگرم. مادر حسین می‌گفت: پسرم حسین هر روز می‌آید و به من سر می‌زند و با او حرف می‌زنم... وقتی حاج قاسم شهید شد انگار پسر خودم شهید شده است. حتی برای حاجی خیلی بیشتر از پسرم ناراحت شدم و گریه کردم. برای او مراسم ختم قرآن گرفتیم. کاری که حاج قاسم کرد باعث شد همه مردم شیفته او شوند.

مادر در سینه دنیایی از اشعار پرسوز و گداز دارد، همین طور که از شهدا می‌گوید، زمزمه می‌کند:

سر راهم دوتا شد وای بر من
رفیقم از من جدا شد وای بر من

کوه نمک، فعال‌ترین کوه خاورمیانه

مقصد بعدی ما کوه نمک است. این منطقه حفاظت شده است و باید با مجوز وارد آن شویم که هماهنگی‌های لازم توسط دوستان صورت گرفت و به همراه حاج حسن موثق و آقای محمد بهادری که راهنمای ماست به سمت کوه نمک به راه افتادیم. از خورموج تا کوه نمک نزدیک به ۴۵ کیلومتر راه است. کوه نمک شهرستان دشتی بین دیّر و دشتی، نزدیک روستای جاشک قرار دارد و روستاهای مختلفی اطراف این کوه قرار گرفته، مانند شنبه، درویشی و...

به پاسگاه محیط‌بانی که رسیدیم، از ماشین پیاده شدیم؛ باید تا پای کوه ۶ کیلومتر جاده خاکی را طی می‌کردیم؛ اما آنچه در مقابل داشتیم به حدی زیبا و حیرت انگیز بود که متوجه طول مسیر نشدم. سنگ‌های آذرین، گوگرد، اکسید فلزات که به رنگ‌های سبز و قرمز و آبی و... این همه رنگ، یک جا، در کنار هم... بهترین دوربین‌ها هم نمی‌توانند زیبایی این سنگ‌ها را به تصویر بکشد. رودخانه، قندیل‌های نمکی، آبشارهای نمکی، گنبدها و غارهای نمکی و.... گویا قطعه کوچکی از بهشت در این‌جا ترسیم شده است و چقدر نقاشی خداوند متعال زیباست.... رنگ‌هایی که به هم تشابه خیلی زیادی دارند و یک طیف رنگی بسیار زیبا را تشکیل داده‌اند. گویا خداوند این‌جا را با مهارتی وصف‌ناشدنی رنگ‌آمیزی کرده است. و چه بسا راز و نیاز در بین این کوه‌ها و بدون قیل و قال و هیاهوی شهر، بسیار لذت‌بخش خواهد بود. و غاری که نشان از تنهایی دارد و می‌تواند جایگاه خوبی برای خلوت با خداوند باشد. غار و کوه دو کلمه مانوس هستند.

این منطقه نه تنها زیبایی بصری فراوانی دارد، بلکه خواص درمانی متعددی هم دارد که به علت محیط نمکی و کاملا استرلیزه آن است. حاج حسن برایمان تعریف می‌کرد که یکی از این موارد را به چشم دیده، آن هم وقتی که همسر یکی از دوستانش که مبتلا به آسم بوده و با حضور در این مکان، بهبود چشمگیری پیدا کرده است. در واقع اگر فرد مبتلا به آسم در چند نوبت در یکی از غارهای کوه مستقر شود، بیماری او بهبود می‌یابد.

کوه نمک فعال‌ترین کوه نمک خاورمیانه است که سالانه به ارتفاع آن افزوده شده و رشد بسیار زیادی دارد؛ اثری بسیار زیبا که در یونسکو هم به ثبت رسیده است.

ارتفاع قله این کوه از سطح دریا ۳۶۰۰ متر است؛ اما از پای کوه تا قله آن ۱۶۰۰ متر و کل مساحت کوه ۳۶۶۶ هکتار است. در داخل کوه هم قندیل‌ها و غارها و آبشارهای نمکی به چشم می‌خورد که فصلی بوده و با آغاز بارندگی تحلیل رفته و با پایان فصل بارندگی باز هم به وسیله قطرات نمکی که در غارها وجود دارد، تشکیل می‌شوند. رودخانه‌ها که به راه بیفتند نمی‌توان به راحتی وارد آنها شد؛ چرا که غلظت نمک به حدی بالاست که آب را به شدت سنگین می‌کند.

و اما گنبدهای نمکی به علت خروج گازها از لایه‌های نازک‌تر زمین ایجاد شده‌اند، درواقع گاز و نفت موجود در این منطقه مانند جک عمل می‌کند.

در دین ما به طرق مختلف به سفر سفارش شده است، اما باید بدانیم که سفر برای خوش گذرانی نیست؛ برای این است که عاقبت اقوام مختلف را ببینیم، اینکه اقوامی با قدرت‌های زیاد وقتی در مقابل خداوند ایستادند، نابود شدند. این کوه هم برای ما نشانی است تا عظمت خداوند را ببینیم؛ اما دیدن برخی صحنه‌ها روح انسان را آزرده می‌کند؛ وقتی می‌بینیم که پیکرهای شهدا هنوز برنگشته و مادرانشان چشم انتظار هستند و یا تنها چند تکه استخوان و پلاک از آنها برمی‌گردد... وقتی سفارش همه این شهدا به نگه داشتن حجاب بوده؛ و امروز برخی بی‌حجابی‌ها را می‌بینیم ناراحت می‌شویم. این طبیعت زیبا و دل‌انگیز، با گناه سازگاری ندارد و نمی‌توان به این مسائل بی‌تفاوت بود. همین بود که وقتی حاج حسن متوجه کشف حجاب یکی از گردشگران خانم شد، خیلی آرام و بامحبت به همسر آن شخص تذکر داد؛ چرا که معتقد بود این مسئله شخصی نبوده، مربوط به همه ماست.

روستای درازی

به حوزه مقاومت والفجر درازی رسیدیم. روی دیوار سمت راست در ورودی طرحی از لاله و روی دیوار سمت چپ نمادی از لباس بسیج نقش بسته است. با ورود به حوزه اولین چیزی که توجهم را به خود جلب می‌کند تصاویر شهدای شاخص سال ۱۴۰۱ است که بر روی دیوار ساختمان اداری حوزه نصب شده است. ۴ درخت نخل در وسط محوطه قد برافراشته‌اند. میلاد مقاتلی از سربازان حوزه است و دیدبان، از او می‌خواهم که از برنامه‌هایشان برایم بگوید و او با اشاره به پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی می‌گوید: در روزهایی که مناسبتی داریم پس از برگزاری مراسم صبحگاه پرچم به اهتزاز درمی آید و با غروب آفتاب پایین می‌آید. تا وقتی که پرچم بالاست باید کلاه روی سرمان باشد و وقتی پایین می‌آید می‌توانیم کلاه را برداریم. می‌گوید الان یک ماه است که یک شهید گمنام در این روستا دفن شده است. شهید خوشنامی که براساس درخواست مادر شهید زارعی مهمان روستا می‌شود. شهید حمیدرضا زارعی شهید جاویدالاثر روستا است. او اولین کسی بود که از استان بوشهر وارد نیروی هوایی سپاه شده و با تعصب خاصی دوران آموزشی را در پادگان امام حسین(ع) تهران به پایان می‌رساند و بعدها تا زمان شهادت به عنوان متخصص در هدایت هواپیمای بدون سرنشین، فعالیت می‌کند. وی در سال ۶۶ ازدواج کرده؛ ولی زندگی مشترکش پس از ۳ ماه در شهر اهواز پایان یافته و سر انجام در سر زمین یاد و خاطره، فاو، در تاریخ ۲۹ فروردین سال ۱۳۶۷، برابر با روز اول ماه مبارک رمضان به شهادت می‌رسد و بعد از ۱۷ سال خبر شهادت او به خانواده او اعلام می شود، در حالی‌که حتی تکه استخوانی هم از او به دامن روستا باز نمی‌گردد و برای همیشه در آن سرزمین می ماند و بیان این ابیات زیبای شعرش که از دست نوشته وی پیداشده مصداق عینی پیدا می کند.

بسی ستاره‌ها که گمنام و از نظر دورند
ولی چراغ سپهرند و چشمه نورند
اگر من و تو ندانیمشان به نام نشان
به روشنی در شهر نور مشهورند
فروغشان همه پیدا و نامشان پنهان
به نور حق همه نزدیک و از ریا دورند

چاوشی، تهران کوچک

به روستای چاوشی رفتیم. روستایی با ۱۳ شهید، که از این تعداد ۸ شهید در روستا دفن شده‌اند.

رئیس شورای روستا آقای علوی که از سادات است می‌گوید: اولین ساکنان این روستا از سادات بوده‌اند. اجداد ما حدود ۲۰۰ سال قبل، در این منطقه ساکن شده و زمین‌های روستا را خریداری کرده‌اند. شغل اصلی مردم چاوشی کشاورزی و دامداری بوده است. کم‌کم افراد دیگری به روستا آمدند و الان یکی از روستاهای پرجمعیت کناره کوه‌مند است که ۱۸ کیلومتر با خورموج فاصله دارد، حدود ۱۷۰ خانوار و ۷۰۰ نفر در آن ساکن هستند. الان هم نیمی از مردم روستا سید هستند. چاوشی یکی از روستاهای فرهنگی شهرستان دشتی است. ما از سال ۱۳۲۹ در این‌جا مدرسه ابتدایی داشتیم. قبل از مدرسه هم مکتب خانه‌ها فعال بوده و اکثر افراد باسواد بوده‌اند؛ اما برای اینکه وارد مراکز دولتی شوند مدرسه تاسیس شد. الان هم متوسطه دور اول و هم متوسطه دور دوم و هم مدرسه شبانه‌روزی داریم که یک شهرستان را پوشش می‌دهد و دانش‌آموزانی که امکان تحصیل در روستای خود را ندارند در این‌جا درس می‌خوانند. همه کسانی که از این روستا به سایر نقاط کشور رفته‌اند کسانی هستند که در دبستان علوی چاوشی درس خوانده‌اند. افراد تحصیلکرده بسیاری از این روستا مهاجرت کردند، چون شرایط شغلی برایشان فراهم نبود؛ درواقع بیش از دو برابر جمعیتی که الان در این روستا ساکن هستند، بیرون از چاوشی زندگی می‌کنند. امکانات این روستا خیلی خوب است و هر امکاناتی مثل آب و برق و گاز و بهداشت که به خورموج آمده، بلافاصله وارد چاوشی هم شده است. به چاوشی می‌گویند تهران کوچک چون، امکانات خوبی دارد.

رئیس شورای روستا ۲۵ سال است که در این سمَت قرار دارد. او خانواده اش را هم وقف روستا کرده است. در ماه محرم و صفر خانه اش در اختیار مسجد و حسینیه است. سالی که خانه اش را می‌سازد، پریز تلفن را جاگذاری می‌کند، آن هم زمانی که هیچ کس حتی فکرش را هم نمی‌کرد تلفن وارد خانه‌های این روستا شود. اواسط دهه ۵۰ در خواست می‌دهد که شعبه‌ای از بانک صادرات را به این روستا بیاورند. بانک هم موافقت کرده و تنها شرط می‌گذارد که ۱۵۰ هزار تومان تهیه کنند. اما او هر چه تلاش می‌کند نمی‌تواند این پول را تهیه کند. اهالی به او رجایی روستا دستش را به سوی آسمان بلند کرده و گفته: «خدایا ما را هم سر سفره شهدا بگذار. ما سید و اولاد پیغمبرت هستیم، توفیق شهادت را به ترک و کرد و لر می‌دهی، چرا به ما نمی‌دهی.» گفتم خیلی خوب است. بعد از افطار به منزل شهید رفتیم. هنوز سفره افطارشان پهن بود. گفتم مادرِ غلامحسین، ماه رمضان است، روزها نمی‌توانیم به خانواده‌های رزمنده‌ها سرکشی کنیم، مجبوریم شب‌ها بیاییم. گفت هرگاه پاسداران به منزل ما می‌آیند، فکر می‌کنیم ملائکه آسمان آمده‌اند. گفتم شنیدم چنین دعایی کرده ای! گفت بله مگر ما سید و اولاد پیغمبر نیستیم، چطور کرد و لر شهید داشته باشند، ما نداشته باشیم؟ گفتم آخر تحمل این مسئله خیلی سخت است، به زبان آسان می‌آید. گفت نه. آمادگی دارم. گفتم راست می‌گویی. گفت بله. گفتم ما آمدیم که خبر شهادت پسرت را بدهیم. دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا شکرت. بعد هم اقوام داخل حیاط ریختند و ناله و زاری همه بلند شد.

به منزل شهید حسین مُقاتلی آمده‌ایم. اولین شهید روستای چاوشی که در جنگ‌های نامنظم می‌گویند. او هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواهد و فقط به فکر اهالی است و تنها برای رضای خدا کار می‌کند. ۸ سال رئیس‌شورای بخش مرکزی شهرستان دشتی و ۱۷ سال هم فرمانده پایگاه بوده؛ اما یک بار برای دریافت امکانات برای خودش اقدام نمی‌کند؛ بلکه حتی از پول خودش برای مردم خرج کرده است.

سید حبیب الله علوی یکی از اهالی روستا است، او را در منزل سید حیدر، عموی شهید سید علی دستغیبی دیدیم. او خاطره‌ای از یکی از روحانیون روستا برایمان گفت... آیت‌الله حاج میرزا احمد دشتی از روحانیون برجسته استان بوشهر و قم بود که ارادت خاصی به سادات داشت. برای سادات احترام ویژه‌ای قائل بود و حتی در مقابل کم سن و سال‌ترین آنها برمی‌خاست. یکی از سفارش‌های موکد او این بود که سادات حتما نشانی از جدشان به صورت کلاه یا کمربند داشته باشند. می‌گفت می‌ترسم سیدی وارد مجلس شود و نشانه نداشته باشد و احترام نکنم و در نزد فاطمه زهرا شرمنده شوم.

سیدحیدر عموی شهید سیدعلی دستغیبی شیفته روزنامه کیهان است و قبل از اینکه درباره برادرزاده شهیدش بگوید، فرصتی می‌خواهد تا از روزنامه کیهان بگوید... ما کیهان را یک سپاه برای ولایت فقیه می‌دانیم و روی کیهان خیلی حساب باز می‌کنیم. من ۱۵ سال قبل یک تقدیرنامه برای کیهان فرستادم. ۱۰۰ هزارتومان هم پول فرستادم و حدود ۳۶ جلد کتاب از طرف کیهان برایم آمد. من الان حدود ۸۰ جلد کتاب از طرف کیهان دارم. در منطقه این کتاب‌ها را به امانت می‌دهم تا همه اهالی آنها را بخوانند و از مسائل کشور آگاه شوند. شجاعتی که در نیروهای کیهان است در هیچ جا نیست. من همواره کیهان را می‌خواندم؛ اما الان مدتی است که کیهان به دستمان نمی‌رسد و از این مسئله ناراحت هستیم.

سیدحیدر می‌گوید: وقتی شهید غلامحسین سجادی می‌خواست به جبهه برود، پدرش از دنیا رفته بود و مادرش ناراحت بود و می‌خواست او را برگرداند. می‌گفت تحمل دوری او را ندارم. اما او رفت و بعد از حدود ۲ سال خبر شهادتش را برایمان آوردند. گفتم ای وای مادرش از رفتن او ناراحت بود، حال چطور خبر شهادت پسرش را به او بدهم. به بنیاد شهید گفتم شما به خانواده شهید خبر بدهید. گفتند تا تو نیایی ما هم نمی‌رویم. گفتم آنها از اقوام ما هستند و من روی بردن این خبر را ندارم. اما باز هم قبول نکردند. ماه مبارک رمضان بود. من رفتم منزل برادرم و افطار کردم. گفتم نمی‌دانم چطور خبر شهادت غلامحسین را برای مادرش ببرم. مادر شهید سیدعلی دستغیبی گفت مگر نمی‌دانی مادرش چه می‌گوید. گفتم نه. گفت او بارها همرزم شهید چمران بوده است. او از نظر اخلاق و ایمان منحصربه فرد بوده به دیگران و خانواده احترام می‌گذاشته. آن‌قدر با مردم مهربان بوده که وقتی به شهادت می‌رسد، مردم تصور می‌کنند فرزند خودشان را از دست داده‌اند. شهید مقاتلی اولین فردی است که از روستا به جبهه می‌رود و وقتی برمی‌گردد خاطرات جبهه را برای جوانان روستا تعریف می‌کند و همین باعث ترغیب جوانان به حضور در جبهه می‌شود. مادر او چندین بار می‌گوید که به جبهه نرود؛ اما او با صحبت‌هایش مادر را متقاعد می‌کند. او مادرش را «فرشته خدا» صدا می‌زده...

نیایشگاه مُند یا کلات حیدری

در حال حرکت به سمت روستای چارک هستیم. دهکده قرآنی روستای دشتی. روستایی که چندین قاری قرآن و همچنین گروه تواشیح بین‌المللی دارد و سادات بسیاری ساکن آن هستند.

در راه چارک نیایشگاه مُند و کلوت‌ها را دیدیم. نیایشگاه مُند در ۱۵ کیلومتری شهرستان دشتی و در کنار روستای حیدری در دامنه ی کوه‌مند واقع شده و به همین دلیل به آن کلات حیدری هم می‌گویند. همان طور که از نام آن پیداست، محلی برای عبادت بوده که مربوط به اواخر دوره اشکانی و اوایل دوره ساسانی است. زرتشتی‌هایی که در این محل زندگی می‌کردند، این مکان را برای عبادت خود می‌سازند. این نیایشگاه در سه طبقه ساخته شده است. طبقه دوم دارای دو شاه‌نشین بسیار بزرگ، یکی متعلق به خانم‌ها و دیگری برای آقایان است که به وسیله یک دیوار و یک در از هم جدا شده‌اند. معماری این نیایشگاه بسیار زیباست و هیچ کجای ایران چنین بنایی دیده نمی‌شود و کمتر جایی در دنیا یک نیایشگاه با این ابعاد وسیع را می‌بینید. نیایشگاهی که در دل کوه قرار گرفته است، آن هم کوهی که خاک آن بسیار سست است. گنبدی که در قسمت شاه‌نشین آقایان قرار دارد در دل کوه تراشیده شده و از چندین تن خاک تشکیل شده است. معماران این مکان چنان استادانه کار کرده‌اند که این گنبد با این حجم از خاک بعد از چندین زلزله و حادثه، همچنان سالم باقی مانده است. از همه مهم‌تر اینکه معماران به این نتیجه می‌رسند که چهار گوش این گنبد را به وسیله گوشواره‌هایی به مکعب متصل کنند تا سنگینی آن به زمین منتقل شود و به همین علت این معماری در دنیا کم نظیر است. وقتی وارد نیایشگاه می‌شوید یک آتشدان را در مقابل خود می‌بینید که البته حدود ۴ سال پیش توسط افرادی که قصد کشف طلا را داشتند تخریب می‌شود. در کنار این آتشدان دو صندلی قرار دارد که مربوط به نگهبانان آتش است. در هر طبقه این بنا سوراخ‌هایی تعبیه شده که راه ارتباطی به شاه نشین بوده‌اند و چون این نیایشگاه در منطقه گرمی قرار گرفته، برای اینکه هوای شاه نشین خانم‌ها و آقایان خنک باشد، از طریق همین دریچه‌ها هوا به گردش درمی‌آمده.

در این معبد دخمه‌هایی نیز وجود دارد که به عنوان قبر از آنها استفاده می‌شده است. این دخمه‌ها به تقلید از خانه‌های موجود در آن زمان ساخته شده‌اند.

در پای کوهی که معبد بر آن واقع شده، آثاری از آب انبار و بقایای درختانی در فاصله دویست متری به چشم می‌خورد و احتمال می‌رود که زمانی در مقابل معبد میدانی وجود داشته است که برای جلوگیری از نفوذ سیلاب‌های شدید ساخته شده است.

کلوت‌های بوشهر

کلوت از دو واژه کل و لوت تشکیل شده که به معنی شهر لوت است. به طور کلی کلوت به برجستگی‌های بین شیارهای نعلی شکل که در نواحی بیابانی ایجاد شده، گفته می‌شود. این پدیده‌های زمین‌شناسی بر اثر فرسایش باد یا آب در مناطق بیابانی و کویری دیده می‌شوند. نوک این برجستگی‌ها مسطح و طرف رو به باد کلوت‌ها پرشیب و طرف دیگر آنها کم شیب است.

کلوت‌های بوشهر در منطقه‌ای بین دشتی و تنگستان قرار گرفته که به آنها کلوت‌های دشتی یا چاوشی می‌گویند. میلیون‌ها سال پیش این‌جا دریا بوده و به همین علت خاک بسیار سستی دارد و کلوت‌ها را تشکیل داده است. این کلوت‌ها بین مردم محلی اسامی مختلفی دارد؛ مانند کلوت قارچی، کلوت شتری و کلوت دوسری. این نامگذاری‌ها به خاطر شکل ظاهری آنها و شباهتشان به قارچ و شتر و... است. کلوت‌ها در شهداد کرمان و استان بوشهر وجود دارند.

روستای بحیری و حسینیه‌ای در گلزار شهدا

ما از خورموج به محمدآباد و منزل شهید سید مرتضی طاهری و شهید فقیه رفتیم، با چند خانواده شهید گفت‌وگو کردیم و سپس راهی روستای بحیری زادگاه شهید مهدوی، شهید توسلی، شهدای هفتم تیر، و ۱۲ شهید دیگر شدیم.

محمد قائدی رئیس شورای اسلامی روستای بحیری است، با او به گلزار شهدای این روستا می‌رویم و او از این روستا و گلزاری که تبدیل به حسینیه شده گفت... بحیری شامل سه محله است؛ نودرار، بحیری و برکت. ما چون زائران زیادی داشتیم تصمیم گرفتیم در این‌جا حسینیه‌ای بنا کنیم. قبل از ساخت حسینیه هم به طور مرتب در روزهای پنج شنبه و جمعه مراسم دعا داشتیم که با استقبال خوب جوانان و نوجوانان مواجه بودیم. ما پس از یک سال و نیم تلاش توانستیم گلزار شهدا را به حسینیه تبدیل کنیم، مکانی که زیارتگاه بسیاری از دوستداران شهدا از سراسر کشور است. از سراسر کشور برای زیارت شهدا به این‌جا می‌آیند. هفته قبل دو اتوبوس از دانشجویان از یاسوج آمدند. حتی مردم و دوستداران شهدا، جلساتشان را هم این‌جا برگزار می‌کنند.

این گلزار به پرچم حرم حضرت معصومه(ع)، پرچم مسجد مقدس جمکران و پرچم حرم امام رضا(ع) متبرک شده است. هیئت خادم الشهدا که شامل ۳۰ خادم خانم و آقا است، در این‌جا فعالیت می‌کنند. در روستای بحیری سالانه دو مراسم ملی و کشوری و لشکری برگزار می‌شود؛ مراسم ۷ تیر و ۱۶ مهرماه که یادبود شهدای خلیج‌فارس و شهیدان شهریاری، توسلی و مهدوی است.

ما شهدای شاخصی در این‌جا داریم؛ سال ۱۳۹۴ شهید شاخص شهید مهدوی بود، سال ۱۴۰۰ شهید بسیج دانش‌آموزی شهید قامشی پور و ۱۴۰۱ هم شهید شاخص بسیج حقوقدانان شهید سیدمیربهزاد شهریاری که اولین نماینده مردم دشتی و تنگستان در مجلس بود.

البته مزار دو شهیدمان در خارج از روستاست؛ سردار شهید محمدجعفر سعیدی که متولد بحیری است؛ اما چون معاون فرمانده سپاه گناوه بود و به آنجا مهاجرت کرده بود، پس از بازگشت پیکرش در همانجا دفن شد. و شهید رضایی که در زادگاه پدرش در روستای میانخره دفن شده است.

نکته دیگری که در رابطه با روستا باید عرض کنم این است که به امید خداوند تا آخر سال روستای بحیری به یک روستای جهانی صنایع دستی تبدیل خواهد شد. این روستا پتانسیل بالایی در زمینه صنایع دستی دارد، از جمله صنایع دستی چوبی که مواد این صنایع از چوب نخل و به قول ما دشتی‌ها از پیشِ نخل و گردِ نخل و تنگ نخل تهیه می‌شود. آقای رستَگار از اهالی روستا برای اولین بار در جهان، صنایع دستی چوبی را کار می‌کند که مقاومت بالایی دارد و قابل شست و شو است. همچنین عبابافی با پشم خالص شتر را داریم. ما از پشم شتر نخ تهیه کرده، آن را به پارچه تبدیل می‌کنیم و با آن عبا بافته می‌شود.

آقای قائدی در ادامه خاطره‌ای را از دوران دانشجویی و سفر به سرزمین نور برایمان تعریف کرد... من سال ۹۲ دانشجو و مجرد بودم و در یک مغازه در خورموج شاگردی می‌کردم و با درآمدم شهریه دانشگاه را تهیه می‌کردم. ایام عید بود و من هر سال به مناطق راهیان نور می‌رفتم اما آن سال دستم تنگ بود و نمی‌توانستم بروم. مغازه هم آن‌قدر شلوغ بود صاحب مغازه با رفتنم مخالفت می‌کرد. یک روز که حسابی دلم گرفته بود. یک روز استادم گفت برو داروخانه یک قوطی شیرخشک برای فرزندم بگیر. رفتم داروخانه، شلوغ بود. یکی از اهالی یک قوطی قرص جوشان درآورد و گفت این را داری؟ منشی گفت گران است، پولش را داری؟ گفت چقدر می‌شود. گفت ۸ هزار تومان. او هم قوطی را گذاشت داخل جیبش و در حال خروج از داروخانه بود. چند نفر جلوی من بودند، من به داروخانه چی اشاره کردم و گفتم دارو را بده من حساب می‌کنم. آن شخص برگشت و وقتی دارو را گرفت مدام دعا کرد و گفت هر که این کار را کرده ان‌شاءالله مادرش داغش را نبیند، ان‌شاءالله برود کربلا. همان روز ظهر با من تماس گرفتند و گفتند که شما باید با بسیج دانشجویی عالی شهر به عنوان مداح بیایید مناطق جنگی و تا ساعت ۳ هم بیشتر فرصت ندارید؟ گفتم هزینه چه؟ گفت همه هزینه‌ها با کاروان است. من استادکارم را راضی کردم و بدون هیچ هزینه‌ای رفتم. در طول سه روز من تنها در فکه و طلائیه مداحی کردم.

محمود فقیه که یکی از خادمان و مریدان شهداست می‌گوید: حدود ۱۲ سال است که در خدمت شهدا هستم و خیلی از شهدا حاجت گرفته ام؛ چه در مشکلات کاری، شخصی یا مشکلات روستا. من حتی اگر چیزی را نخواهم شهدا می‌دهند. من از ۱۶ سالگی میگرن حاد داشتم و دکتر هم نمی‌رفتم اما در روز تا یک بسته کدئین مصرف می‌کردم. حالم خیلی بد بود. تا اینکه در یادواره شهید مهدوی به شهدا گفتم دیگر از این قرص‌ها خسته شده‌ام، دستم را بگیرید. از همان زمان دیگر اثری از سردردهای من باقی نماند.

مشکل دیگرم مربوط به معامله است که سال ۹۵ داشتم. من زمینی را به یکی از دوستان فروخته بودم. قولنامه‌ای هم بینمان نبود، تنها مبلغی را قرارداد کردیم. اما او پس از مدتی نوع معامله را تغییر داد، طوری که من به شدت ضرر می‌کردم. او رفت شکایت کرد و رای هم به ضرر من صادر شد. من دیگر ناامید شدم. تا اینکه روز پنج شنبه صبح بود آمدم سر مزار شهدا و گفتم زمینی از پدرم به ارث رسیده بود و می‌خواستم با فروش آن شغل و مسکنی فراهم کنم؛ این هم فدای شما. همان زمان پیامکی از دادگستری رسید و در نهایت کار طوری پیش رفت که من به پول خودم رسیدم. من در طول هفته بارها می‌آیم و این‌جا را تمیز می‌کنم. اگر یک بار با خدام بد برخورد کنم، متوجه می‌شوم که شهدا من را تحویل نمی‌گیرند. به تصویرشان در خانه نگاه می‌کنم اما توجهی نمی‌کنند؛ من این را کاملا حس می‌کنم، حتی اجازه نمی‌دهند این‌جا زیارت عاشورا بخوانم. گویا به من می‌گویند برو.

دو هفته پیش دو مشکل برایم پیش آمد، اولی این بود که مسموم شدم ولی به لطف شهدا نجات پیدا کردم و بار دوم هم سکته قلبی کردم و ۱۸ ثانیه قلبم ایستاد، واقعا رفته بودم، اما باز هم شهدا دستم را گرفتند.

خاطره دیگری هم از یکی از شهدای گلزار دارم؛ شهید یحیی فقیه عضو سپاه پاسداران بود. چشم چپ شهید کمی افتادگی داشت. یکی از نقاشان می‌خواست تصویر همه شهدا را به نقاشی دیجیتال تبدیل کند. این نقاش تعریف می‌کرد که وقتی به تصویر شهید فقیه رسیدم، می‌خواستم براساس نیت خوب خودم، کمی افتادگی چشم او را برطرف کنم. آخرشب بود، عکس را نیمه کاره گذاشتم و خوابیدم. حدود چهار صبح بود که شهید به خوابم آمد و گفت خدا من را این‌طور آفریده، چه لزومی دارد شما در کار خدا دست ببرید؟! من بیدار شدم و نماز صبحم را خواندم و رفتم سراغ عکس شهید و چشم او را به حالت طبیعی برگرداندم.

این سفر ادامه دارد

روایت صدثانیه ای

میوه‌اش را از رسول‌الله(ص) گرفت

ابوالقاسم محمدزاده

دوستانش سیبی به او تعارف کردند. گفت:

– دلم می‌خواهد میوه‌ام را از دست رسول خدا در بهشت بگیرم.

باغ سرسبز و گلرنگ دفاع مقدس فرصتی بود برای رسیدن به کمال. روز جمعه بود که با کاظمیان برای سرکشی به خط مقدم جلو رفتند. یک گلوله خمپاره کنار ماشین‌شان به زمین نشست و ترکشی مهمان شقیقه‌اش شد و او را به آرزویش رساند تا محمدمهدی خادم‌الشریعه، میوه‌اش را از دست رسول خدا در ب